

تو محب دانی ز دست جور مادر زن اگر باشد  
 بهشت آنجا بلکه مادر زن بود آنجا سخاوت تو اهم من بهشت  
 آنجا ز دست جور مادر زن اگر چوری بود بدارم  
 بگوید مادری دارم من از آن جور بسن دارم  
 ز دست جور مادر زن نذارم شکوه از دختر که  
 دختر هست فرمان بر مرا جنک است با مادر  
 ز دست جور مادر زن مرا شد این چنین پیشه  
 ز دم بر پایی خود تیشه ز دست جور مادر زن  
 شدم در شهر بیگانه چنان بی پروا خانه  
 بریدم با ازین خانه ز دست جور مادر زن  
 کهی گوید طلا قش ده کهی گوید نطقش ده



تا چهاردهان الاغ را با د ب تمام و غایت احترام بد  
 دزد داد و گفت ایچو آمدو کریم هناد الاغ را بو تخشید  
 و تو سپهر اگر از سر این دستار و جامه در کد ری  
 بر من عتی عظیم نهاده باشی دزد چون این سخن را شنید  
 گفت ای قاضی اعلام مرده آزاد میکنی و روغن زنجبیل  
 و قند مساجد و مشاهد سپهری اگر از بیخ سینه خوف  
 نمیداشتی هر آینه یک موی الاغ خود را بمن نمی  
 دادی اکنون دیگر حرف مزان که من تو را بسیار جرم  
 داشتم و زیاده ازین حرمت نخواهم نمود لکن تو نیز جرم  
 خویش خواهی دیگر سخن بگوی و خوت و دستار من  
 و خود سلامت برو قاضی دانست که دزد عمر را

جرم کرده گفت ای دزد چون تو مرا در آنجا میگردانم  
 انگر رخت و دستار را از من بگیر پس پاتاب  
 اتفاق هم بیایم رویم و در آنجا دستار و جامه را تسلیم  
 کنم و خود بیایم روم دزد گفت چه نیک سخن میگوئی  
 تو سواره و من پیاده در جلو تو بروم تا جان از  
 قالیچم سپردن رود مگر من نوکر تو میباشم که چنین  
 کاری کنم قاضی گفت بنده پیاده در جلو شمارا  
 میبرد و دشمنان سوار شوید و گفت ای قاضی کویا  
 من آنقدر عقل ندارم که تو داری و هر چند معقل  
 باشم نصف تو هم عقل ندارم و هر چند رخر و  
 اجس باشم با تو بد بیایم می آیم تا تو غلامان و باغبانان

او آرزوی که مرا بکسیند و حکم کنی که مرا محکم بردارند  
 بندند و چوب بسیار بر من زنند بچوب زدن  
 تنها هم گفتا کرده مرا حبس فرمائی و چون روز شود  
 در دار القضا بنشینم پادشاهرا اعلام کنی و پادشاه  
 اسب و خلعت برای تو بفرستد و آوازه در شهر افت  
 که قاضی محقق بعد از ششم الدین دزد را شب تنهائی  
 در باغ گرفته و این آیه را در باب سیاست دزد  
 از برای پادشاه بنویسی که **السَّارِقُ وَالشَّاقِقُ**  
**فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جِزَاءً بِمَا كَسَبَا**  
**نَكَالًا مِّنْ أَتَىٰ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ**  
 یعنی دستهای دزد را باید بزداید بیست بیست

فکری کرده که هرگز بصورت نخواهد دیدین چنین سخنان  
 مراد هرملکه انداخته باشی و کاری بر سرم آری که چاره  
 آن نتوانم کرد حالیا خلاص شو و جامه از تن بپوش  
 کن که در میشود حق تعالی در کلام خود منبر مرده است  
**وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ**  
 یعنی خود را بدست خویش در هرملکه بیندازید و تو را  
 چنان دیوانه و ابله فرض کرده که بدست خود خود را  
 به هلاکت افکنی حال عقلست که من چنین کاری کنم  
 و بالفعل در اینجا قبض روح تو را خواهیم کرد که همچون  
 تو همسیدی بدست من دیگر نخواهد افتاد قای  
 زدکش و دستار شصت زرعی و الایع مصری

تختین شبی بدست هیچ پادشاهی نخواهد افتاد چرا  
من عبث از دست بد هم و چرا بقدر مال را بر خود  
حرام کرده اند که اگر هتک در شب درینجا کمین کنیم مثل  
تو کسی با این باب و اساسه در دام من نخواهد افتاد  
زود باش و زخمها را از تن بیرون کن که دیر شد  
است چنانکه گفته اند مکن عرضایج با نفوس و  
حیف که فرصت غنیمت بود وقت سیف  
و چون فرصت از دست رفت شمشیر بر کردن  
انگس بزنند و مثل است که میگویند چه ماهی  
نخواهی دمش را بگیرد اکنون اگر من تو را از دست  
رها کنم ستم بر خود کرده باشم و وقت خوش را

بنا خوش مبدل کرده باشم زود باشش و زخم تا از  
 از تن سپردن کن و بمن بسیار قاضی گفت که من با  
 تو سوگند یاد میکنم که چون بدرباغ رسم کسی بیخ  
 حرف نزنم و تو را هم هیچ زحمتی نرسانم بلکه شکر  
 و احسان تو را گویم در وقت ایقاضی کرتو  
 بخوری هزار سوگند باور میکنم من از تو اینها  
 ایقاضی دروغ گفتن تو و سخنان تو فایده نندارد  
 و تو غلبه ای که مرا بازی دهی و کول زنی و من مانند  
 آنها نیستم که تو ایشان را در دار القضا فریب میدی  
 و مالشانرا میخوری اگر صد هزار قسم یاد کنی که من  
 باور میکنم چنانکه فرموده اند **اَلْحَلْفُ عَلٰی**



الکرم اهتد وحب علیہ الکفارة یعنی هر کس  
 در وقت کراهیت قسم یاو کند او را واجب میشود  
 كفارة دادن قاضی گفت امیرد پس پهاو این الا  
 واسباب را بمن بفروش و تمسک بهر و خط خود  
 بتو میدهم که من در چون در دار القضا آنی وجه  
 اورا تسلیم نمایم و تمسک خود را گرفته بارو کنیم درود  
 بخندید و گفت ای قاضی من شنیده بودم که هر  
 قاضی احمق است اما باور نداشتم الحال یقینم  
 حاصل شد که آنچه قاضی در عالم است احمق و مجرول  
 هستند خصوص قاضی لعنه ادا امیرد احمق من  
 چگونه این عرض را از تو قبول کنم که فردا نزد تو آیم

و تو مرا بگیری قاضی گفت نه چنین است که تو  
 فهمیده شد و البته در عمارت من بسیار وجه تو  
 کار سازی کنم دزد گفت راستست میدانم که  
 زحمتی بمن نخواهی داد و کسی هم نخواهی گفت و  
 لیکن از آن چیل شرعی که آموخته اید و بکار چا  
 کان می اندازید در کار من بنشینید خواهید نمود  
 اینکه قلم و دوات و قدری کاغذ بردارید و سر کف  
 خود را بنویسید و کاغذ را بسیار آن خود رسید  
 تا بخوانند و مرا بگیرند و دیگر نشینند که فرمودند  
 الْبَرَكَهَةُ فِي الْحَرَكَةِ یعنی  
 برکت در حرکت کردن است و اگر من از منزل

خود حرکت نکرده بودم و بپوی حقیقه و نیائی که  
 الدُّنْيَا حَيْفَةٌ وَطَائِبَاتُهَا كِلَابٌ مَرْمَرٌ

خود را مبعطر نموده بودم هر آینه مثل تو مرداری  
 چگونه بچنگ من می افشاد و اکنون اگر تو را این  
 واقعه ماتم است مرا عروسی است خانیکی است و گفته است

چو مرک خرب بود سگ را عروسی قاضی گفت ای

آزاده مرد من با تو سوگند خورم که چون تو بر در

محکم من آئی جامه و دراز کوشش را با هزار دنیا

زرتو بدهم و تا ابد ممنون و منت و از تو با چشم شب

تو ز من دست بداری سهره مرد با من تو کمن

هر آنچه توانی کرد فردا بدهم هر آنچه با تو کفتم

زن نه ز من اربا تویدی خواهیم کرد بسیار در خانه  
 تا این رختها را با دراز کوشش بودیم و سلامت بود  
 دزد گفت ای قاضی اگر تو میخواهی بگر و حیل از دست  
 من بدر روی ممکن نیست مگر این جنبه بگوش تو خرد  
 است قاضی گفت این خبر کدام است دزد  
 گفت بنده روایتی از پدرم شنیده ام که گفت  
 حضرت عمر رضی الله عنه فرموده است **الَّذِي يَدِينُ**  
**وَالسُّنَّةَ سُنَّتِي فَمِنْ رَغَبٍ عَزِيزٍ**  
**فَلْيَسِّرْهُ وَعَلَيْهِ لَعْنَتِي** یعنی  
 دین دین من است و سنت سنت منست و هر که  
 دست از سنت من بدارد چنگ بر روی من  
 زده است

تو از من نیست و بلعنت خدا و نفرین رسول کجا پس  
 زوان بود که من از دین پدران خود بر کردهم و بدرنگ  
 و بنیاد بدی بگذارم و دین خود را از دست  
 بگذارم و بدعت در دین جد و آباء خود کرده باشم  
 که تا قیامت بر من لعنت کنند و من با تو عهد کرده‌ام  
 که تو را در اینجا بر من نه کنم و زخمها و درازا کوشش و دستا  
 از تو بگیرم و هرگز عهد خود را نشکنم و نقد را با  
 نسیمه بدل نکنم زاهد گوید بهشت با یار خوشت  
 عارف گوید که آب انگور خوشت این بخت بگو  
 دست از آن نسیمه بدار آواز دهل شنیدن  
 از دور خوشت قاضی گفت ای جوانمرد بینا

همچو قاضی محکم که تو داری با تو بر ابری نمی تو اتم کردی  
 ولیکن اگر از راه کرم و جو آمدی که تو داری من  
 همراه تو باشم تا بدرباغ و در آنجا الایغ و دستار و جاس  
 تو دهم غایت کرم و مهربانی است دزد بخندید  
 و گفت من کو دکنیستم که تو مرا فریب دهی  
 قاضی در جواب گفت که من چست آن از بردارم  
 و به آیتی که بگوئی قسم میخورم که بر درباغ جاس  
 و الایغ و دستار را بتو دهم و امور شریعت در  
 دست منست که قاضی مسلمانانم دزد گفت  
 ای قاضی دیگر سخن مگو که هرگز همراه تو نخواهم آمد و اگر  
 باز سخن کوئی بدین گزراگران سرت را بگویم قاضی

چون دید که دزد سخت چسبیده و این سخن با بجالی نرسید  
 و اگر دیگر باره حرفی بر زبان آورد زبان بسندناچار  
 سر تسلیم پیش انداخته و دستار از سر برداشت و بر  
 زمین نهاد و قمار از تن خود بیرون کرده با  
 آنچه در برداشت از گناه و کفیش و چاقشور نما با سپردن  
 آورده بدزد سپرد و الا پیراهن و زیر جامه را که در برداشته  
 بحال خود باقی گذاشت دزد نگاه کرد دید که زیر جامه  
 و پیراهن کتابی هنوز در تن دارد گفت ای صاحب  
 تو را تنگ چشم و کم حوصله می بینم زیرا که پیراهنی  
 نخل میکنی و حضرت رسول فرموده است که  
 التَّخِي لَا يَدْخُلُ النَّارَ وَلَوْ كَانَ قَاسِمًا

یعنی آدم سخی در او رخ نزود اگر چه فاسق باشد و سیر  
 فروده است الْجَنَّةِ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَلَوْ  
 كَانَ عَابِدًا یعنی آدم مخیل به بهشت  
 نزود اگر چه عابد باشد قاضی گفت ای آزاده مرد  
 دیگر حکیم که تو در فصاحت بی نظیری و در بلاغت بی  
 همتا وقت نماز نزدیک است و باغ من که جا  
 نماز است دور و من از خانه بجهت آن بر آدم  
 که نماز صبح را در باغ بگذارم اکنون تو مرا برهنه  
 کردی و میخواهی که مرا مکشوف العوره هم نموده  
 باشی مگر منبانی که شرعورت در نماز واجبست  
 و زوگفت هنوز که برهنه نیستی پراهن وزیر جا



در برداری و چرا دروغ میگوئی و مؤمنین هرگز دروغ  
 نمیگویند که حضرت رسول فرموده الْمُؤْمِنِينَ  
 لَا يَكْذِبُونَ یعنی مؤمن هرگز دروغ نگوید و اگر تو میگوئی  
 و بقول خدا و رسول کار میکنی چیزی از تو پرسم  
 راست بگویی که راستی موجب رضای خداست  
 کس ندیدم که کم شد از ره راستی و قاضی گفت  
 خداوند عالم در کلام معجز نظام فرموده است و  
 لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ است  
 خواهم گفت و زد گفت روایت کرده پدرم از صاحب  
 و آنها از ابن عباس و او از حضرت پیغمبر که فرمود  
 فرموده است مَنْ لَهُ الْقِيَامَانِ فَلَيْسَ لَهُ

حَلَاوَةُ الْإِيمَانِ یعنی صاحب دو پیراهن را  
 ایمان نیست و شک نیست که شما را در خانه پیراهن  
 بسیار است الحال بگو که در خانه سپید پیراهن و  
 زیز جامه داری یا نه قاضی گفت آری در خانه  
 پیراهن و زیز جامه هر دو هست بلکه مستعد دیدن  
 دزد گفت پس این پیراهن و زیز جامه را بمن ده  
 تا با ایمان از دنیا بروی اگر چه یقین دارم که هیچ  
 قاضی با ایمان از دنیا نرود رفت اما باید  
 مرا هم حلال کنی تا تو را نیز برکت و خیر باشد چو  
 که منم در بیابانها چاشم و تو در آبادی هستی  
 قاضی گفت از خدا بترس که هواسر و است و من

از سر ما هلاک خواهیم شد این پیراهن را بمن نگذار درو  
 گفت نمیشود باید بیرون آورم قاضی گفت چند  
 سالست که از عمر من گذشته است مثل تو بجهت  
 در دزدی و بی انصافی ندیدم درود گفت از من بی  
 انصاف تر جناب شما که قاضی شخص بغدادی  
 اگر بتوانی شش ماه پست مردم را میکنی قاضی  
 که تو راست منصب و جاه عظیم از رشوت و  
 ظلم منجوری مال یتیم حال یار و دباش سر این  
 وزیر جانم را هم بیرون کن و بمن بسیار و  
 برو قاضی سر بریز انداخت و خجل شد درود گفت  
 زود باش و پیش ازین مرا معطل مکن <sup>این</sup> پیراهن

وزیر جامه را هم بین ده و خود سلامت برو  
 قاضی گفت ای زو برهنه نغیران نماز گذاردن  
 که لا صَلَاةَ إِلَّا مَعَ الْبِائِسِ یعنی بی جامه  
 نماز درست نیست و زو گفت مگر برین حدیث  
 بر نخورده که صَلَاةُ الْعَرَبِ عِنْدَ الضَّرُورَةِ مُبَاحٌ  
 یعنی نماز عربیان در وقت ضرورت جایز است  
 و ای قاضی من نمیدانم که تو چه مذهب داری  
 قاضی گفت مذهب امام شافعی و زو گفت برو  
 است از حضرت پیغمبر ص که اگر کسی در حالت  
 ضرورت و عربیانی نماز کند درست باشد و  
 حال آنکه تو چندین دست رخت اعلا در

خانه داری که اینها زکاتش منی شود پس اینها را  
 بمن ده و مرا حلال کن تا بگوینم در آن نماز کنم و بعد  
 از نماز ترا دعا کنم که خدا عوض اینها یک بزده  
 تو بدهد و اگر ندی دعا کنم که هر شب بدست چون  
 منی گرفتار شوی که <sup>بالتقوی</sup> رابد لیل و برهان از تو <sup>بیتانند</sup>  
 قاضی پیر این راهم از بر خود بیرون آورده ایم <sup>دزد</sup>  
 نمود و بر سینه میلرزید دزد گفت زیر جامه راهم <sup>برود</sup>  
 کن قاضی گفت ای بی شرم از خدا ترس و  
 کشف عورت من روا مدار که این نه طریقی  
 اسلامست دزد گفت مگر تو این مثل را نشنیده  
 که گفتند اند قاضی گفت این مثل که است

که باز سپید کرده دزد گفت حکیمی را گفتند که  
 که دزدی بخانه تو رفته حکیم گفت خدا کند  
 که آن دزد مریعی باشد و که خدا شده باشد بسبب  
 آنکه اگر که خدا شده باشد هیچ ضرر در خانه من نکند  
 و من اول لبها گفتم که میخواهم که خدا بشوم و همیشه  
 ضرور دارم حال زود باشم و زیر جامه را هم پر  
 کن و بمن ده و خود برو شلوار بکن رنجبه دارم  
 قاضی تا من زگرهای تو باشم راضی چون  
 از من بچاره رهایی یابی زهنا رنگن تو هیچ  
 یادم قاضی قاضی گفت سبحان الله ای دزد  
 اینچنین مکن که جوانمردان چنین نکند <sup>بهر</sup>

زیر جامه را از من میگیری پس این خرقه که من را  
 بمن ده تا عورت خود را بپوشانم و نزد کفایت  
 مگر این خبر را شنیده قاضی گفت دیگر کدام  
 است و زد گفت بالضرورت تبيع المخذور  
 یعنی چون وقت ضرورت درسد و آدمی ناچار  
 شود مخدورات و ممنوعات بکلی مرتفع گردند  
 مکروهات بلکه محرمات مباح شود چنانکه در  
 صورت لاعلاجی و عدم قدرت بر تحصیل نحو  
 لاموت اکل میته در شریع جایز است و تورا  
 در این وقت همان حالت است پس زود  
 باش و شلوار از پا بیرون کن و آلاسن خود





و بدست دزد داد و دستی پیش و دستی دیگر پس  
 خود را گرفته و از سر ما چون خایه هلا جان میلرزید  
 و دل در برش مانند مرغ نیم بسمل میطپید که ایامی که  
 دزد چه خواهد کرد ناگاه چشم دزد بر انگشتری طلا که  
 نگین آن الماس و در دست چپ قاضی بود افتاد  
 با خود گفت که انگشتر را هم بایست از دست او  
 پروا کنم پس با انگلی صعب بر قاضی زد که این  
 چیست که در دست تو برت میزند قاضی گفت  
 انگشتر است که از برای فضیلت نماز در دست  
 کرده ام و زد گفت راست بگو به چشم تو چه ندیدی  
 داری که انگشتری طلا در دست چپ میکنی و با